

بلاگ شخصی ایران به آدرس <http://khlyaal.persianblog.com>
وحیده امیری را با ریاضهای جاندار و زیباییهای می شناسیم و جالب و بیلابلیهای او را با
شعرهایی جدید در قالبهای مختلف و ترجمه های خویش از شاعران گوناگون شاعرانی نظیر نزار
قبانی، ولید معماری (شاعر سوری) فاضل العزازی (شاعر و نویسنده عراقی) شیر کوییکس
(شاعر کرد عراقی) و ترجمه های کوه های ژاپنی حضور جدیدش را اعلام کرده است.

بلاگ

شعر

چند رباعی

● نسخه خطی
شعرم غزلی از آفتاب دل توست
جانم سخنی که باز تاب دل توست
این دفتر گر گرفته در آتش عشق
از نسخه خطی کتاب دل توست!

● سکوت
تا دیده به عشق بسته بودیم همه
دل را به غمت شکسته بودیم همه
مرگ آمد کنار ما چادر زد
حرفی نزدیم، خسته بودیم همه!

● صحنه
آن روز که عقل و عشق بازی کردند
در جاده وهم ترکازی کردند
یک لحظه میان صحنه خنده و اشک
چشمان تو در دو نقش بازی کردند!

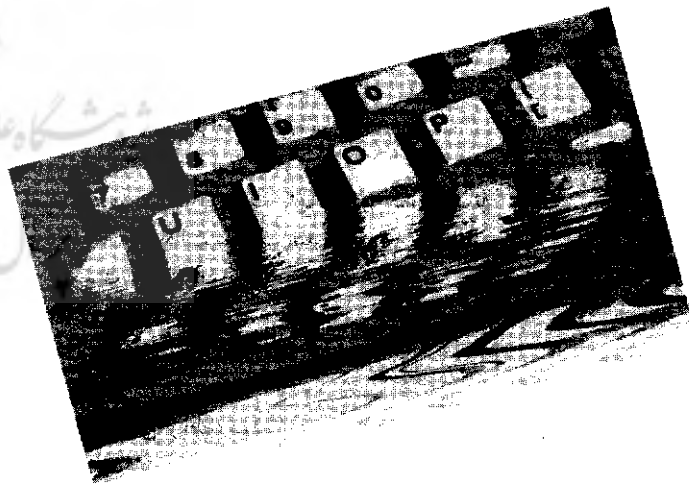
خستگی

از بوی عدم پر م، سراپا مستم
افسوس که من وجود دارم، هستم
ای مرگ عزیز خسته ام سنگینم
این بسته روح را بگیر از دستم!

● سماع
آلوده نام و رنگ شد این دل تنگ
در فاصله و درنگ شد این دل تنگ
در مجلس رقص عاشقان سرخوش
تصویر درشت سنگ شد این دل تنگ!

حرفهای نگفته

آینه شعر بغض نشکفته ماست
پروانه زخم، آتش خفته ماست
زهدان زمانه سترون امروز
آبستن حرفهای ناگفته ماست





● پایان

این عقل دوباره خام شد عشق کجاست؟
در پرده ننگ و نام شد عشق کجاست
باران، باران چگونه می باید گفت:
کار من و دل تمام شد عشق کجاست؟!

● آرزو

آن فرشهای سرخ زیر پای تو
خون من است
شک زده بر شیشه های عینکت!
امروز صبح زود
چشمان تلویزیون
وقتی تو را نشان داد
بی اختیار زخم گفت:
ای کاش مثل پسته های میزت
خندان بودی!

● داستان من و شعر

من آینه بودم
در آغاز یک صبح شفاف
کسی آمد از آن سوی شهر باران
به من شعر آموخت
فضایی مه آلود بود
تمام دلم در هوای سفر، سیر می کرد
سفر تا خیال درختان سرسبز
سفر تا شکفتن!

سفر نامه زخمها را نوشتیم
و گفتم که باران عزیز است
من از عشق از لاله از بال پرواز
از هر چه خوبی است گفتم
ولی ناگهان
اتفاق آمد و روبه روی من افتاد!
لبان صدای من از شدت ترس کج شد
مضامین آینه وارم
به زیباترین شکل پژمرد!
حواسم نبود
فضایی پر از دود بود
کسی آمد از آن سوی شهر بازی
به من گفت:
چه کردند با تو
چه کردند با عشق
که تو نیستی تو؟!

● سؤال

ستاره باز حرفه ای
تو شاعر وظیفه ای!
وظیفه حکم می کند:
به خرج واژه هایی از قبیل عشق و زخم و
درد و آفتاب

غزل بسازی و ترانه ای تلف کنی
چه فرق می کند؟!

مهم سرودن است و بردن است و شاعری
ستاره باز حرفه ای!

به سکه های زرد

سجده کن

سلام کن!

ستاره باز حرفه ای

برادرت طلا نبود؟!

● زمان به سرعت از کنار من عبور می کند
چقدر کارهای ناتمام

مانده روی دستهای دفترم

ترانه؛ شکوه می کند:

شکوفه های من در انتظار چیدن تو

مانده اند

چرا کمی به ما نمی رسی؟!

غزل؛ اشاره می کند:

چقدر بی خیالی و سری به ما نمی زنی؟

قصیده؛ شاخه و شانه می کشد:

برو که چشم دیدن تو را ندارم و نداشتم

بیا به خاطر خدا جدا شویم!

سپیده؛ اخم می کند:

به ما که می رسی، همیشه خسته ای

و بال و پر شکسته ای!

زمان به سرعت از کنار من عبور می کند
رمق نمانده در تنم
به فکر بیت های ناتمام و تازه ام
خودم در این مغازه ام
زخم در انتظار زب
و کودکم در انتظار پوشک است!

● ترانه لیلایی

ای خیال دور از دست
ای چکاوک خوش خوان
بال و پر بزنی در دل
بال و پر بزنی در جان!

ای پرنده زیبا
گوهر بدخشانی
سیبی از سمرقندی
ماهی زرافشانی!

ای خیال ناپیدا
رقص ماه در آبی
آتش اهورایی
وهم رود و رزآبی!

ای جوانه گندم
ای شکوفه بادام
خوشه خوشه می رقصی
ناشکیب و ناآرام

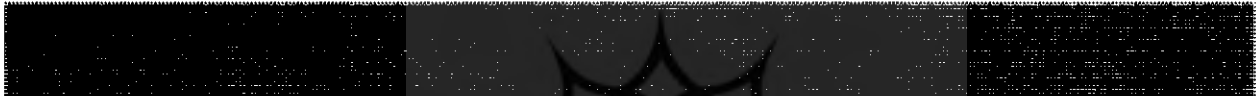
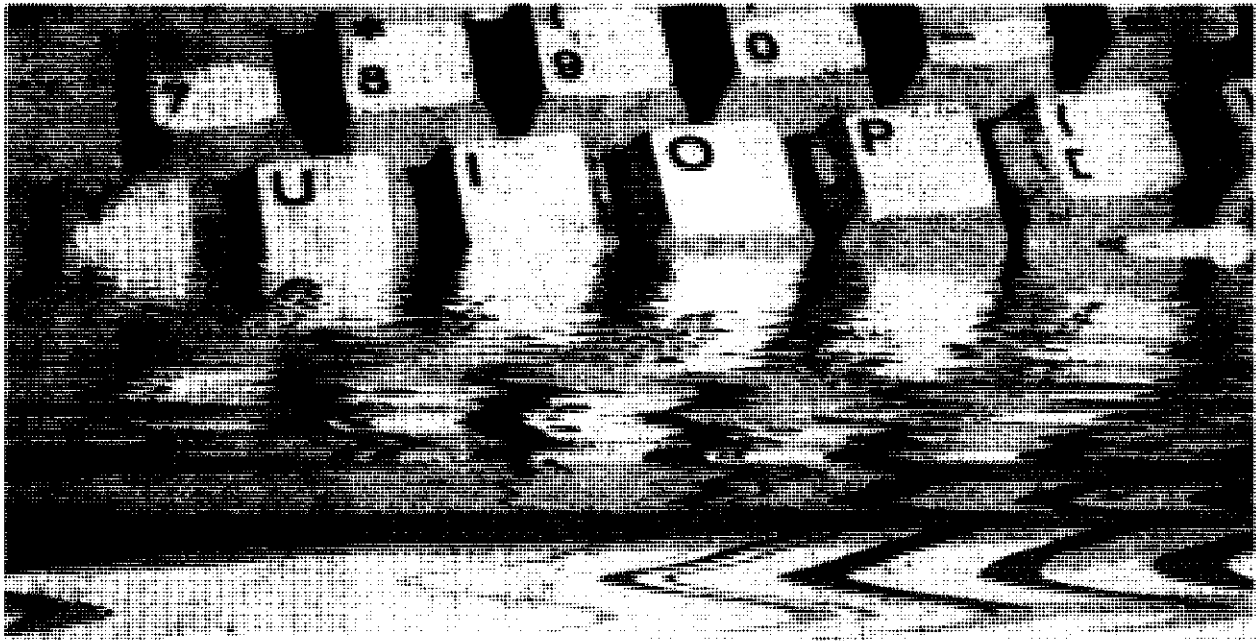
ای پرنده زیبا
روح سپردیایی!
آفتاب امروزی
ماهتاب فردایی

ای خیال ناپیدا
قدمت بخارایی
در نگاه این مجنون
تو همیشه لیلایی!

داستان ما این است:
عشق های بارانی
خنده های رو در رو
گریه های پنهانی!

ورزآب نام رود پرآبی در دوشنبه
(تاجیکستان)





Handwritten text in Arabic script, organized into three columns. The text is dense and appears to be a formal document or a collection of letters. The script is written in a clear, legible hand. The columns are separated by vertical lines, and there are some larger, bolded words or phrases interspersed throughout the text.





وبلاگ شروع به کار شد
dayer.persianblog.com

علی هوشمند شاعر با احساس بندر دیری را از دیرباز می شناسم. در وبلاگش کارهای بسیار عمل می کند و مخاطبینش را به غزل و ترانه و اخبار فرهنگی هنری مهمان می کند. گویا خود گرداننده نشر شروع است و این اواخر اطلاع داده است که نشر شروع به صورت مشارکتی قصد دارد اقدام به نشر مجموعه شعر و داستان شاعران و نویسندگان جوان کند. اگر شما شاعر هستید و جوان هم هستید پس معطلش نکنید و به وبلاگش سری بزنید و از چند و چون ماجرا از نزدیک بیشتر آگاه شوید. چند شعر از وبلاگش را می خوانیم.

بت کشمیری ام رطلش گران است لبش خرم ترین باغ جهان است	بگذارم در لیوان و بروم بروم و پشت سرم را هم نگاه نکنم	با رقص و پایگویی ماه از انتهای خیابان سبز فروردین کسی چه سبز می آید به رقص شور انگیز آه ... خدای من چه اردیبهشت بانمکی؟!
شکسته خط نستعلیق زلفش کنون سرمشق رسم عاشقان است	من بارم را بستم من بارم را بستم پیش از آنکه زنها بیایند قطار قطار و حرفها از حوصله فکها بگذرند	بهار جلوه اش نهج البلاغه است لب لعلش مفاتیح الجنان است
بخارای خیالش خرم و شاد سرودش بوی جوی مولیان است	و شب بنشیند در فنجانهای نشسته مجبورم آخرین سیگارم را آه بکشم آه ...	خراسان قدیم چشمهایش شکفتیه های سبک اصفهان است
تنی دارد بدیع و حیرت انگیز که وصفش خارج از فن بیان است	و بروم تا کسی را صفا بزنم: «شکری در بستم»	خرامش شور رستاخیز دارد نگاهش فتنه آخر زمان است
دلم خاقان چین دامنش باد شهادت گوشه پیراهنش باد	هوا طعم گس کافور می دهد این خیابان چه بدمسیر شده است. و من چقدر دوست دلم.	چشمم نه شکل روشنی از صبح آینده بفضم نه طرح خاطری از بار یا باران
	ابر سیاه و خسته و مکروه و بی برکت باغی تهی از برگ و بار و «آز تهی سرشار» در من نمی خواند کسی جز سایه های موهوم این شوم، این نفرین شده، این تلخ ناهشیار	

● شکری: نام محله و گورستانی در بوشهر

(۱)

حالا که کرکره ها دارند می آیند پایین و من می روم (شکری) تا کمی استراحت کنم می خواهم اعتراف کنم که دوستت دارم می خواهم اعتراف کنم و دوشاخه نرگس شهلا را	بهار جاری پنهان گل شکفته در شب نزول نم نم باران بر آبگینه چشم به زیر چتر شکوفا سر قرار نسیم دلم خوش است	سقف شبم کوتاه مثل لایه های دود صبحم شبیه شب، شبیه سایه های غار دستم نه در رویش نه در پویش نه در کوشش چشمم نه در کاوش نه در دیدن نه در دیدار از من چه می خواهی از این من نیستم اینجا از من چه می جویی از این من نیستم بیدار
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

